

شحنگی بغداد فرستاد.

چون ایلغازی بشنید، نزد برادر خود سقمان که در حصن کیفا بود کس فرستاد، و او را به یاری خود فراخواند. سقمان در راه که می آمد، تکریت را غارت کرد. اما کمشتکین در اول ربیع الاول به قرمیسین رسید. در آنجا با چند تن از یاران برکیارق دیدار کرد. آنان اشارت کردند که در رفتن شتاب کند. او نیز چنان آمد که در نیمه ربیع به بغداد رسید. ایلغازی<sup>۱</sup> و برادرش سقمان از بغداد به جانب دجیل رفتند، و در راه چند ده را غارت کردند. طایفه ای از سپاه کمشتکین چندی از پی آنان رفتند، سپس بازگشتند. در بغداد به نام برکیارق خطبه خواندند.

سیف الدوله صدقه، به ایلغازی و سُقماق خبر داد، که به یاری آن دو می آید. آن دو نیز به دجیل بازگشتند، و همچنان به تاراج و آشوب ادامه دادند. جماعتی از اعراب بدوی و کردان با سیف الدوله همراه شدند. المستظهر نزد سیف الدوله صدقه کس فرستاد، و او را به اصلاح فراخواند. ولی او نپذیرفت، و همه در رمله خیمه زدند.

جماعتی کثیر از عامه آماده نبرد شدند. خلیفه قاضی القضاة ابوالحسن الدامغانی تاج الروساء بن الموصلایا را نزد سیف الدوله صدقه فرستاد، تا دست از فساد بدارند. آنان گفتند، بدان شرط که کمشتکین القیصری، شحنه برکیارق از بغداد برود، و بار دیگر خطبه به نام محمد بن ملک شاه خوانند دست از فتنه برخواهند داشت. عاقبت با قبول این شروط فتنه فرونشست.

سیف الدوله به حله بازگشت و قیصری به واسط رفت، و در آنجا به نام برکیارق خطبه خواند. صدقه و ایلغازی به واسط رفتند، و قیصری از آنجا بگریخت.

سیف الدوله صدقه از پی او براند. قیصری عاقبت امان خواست، و نزد سیف الدوله بازگردید. سیف الدوله نیز او را اکرام کرد، و در واسط به نام سلطان محمد خطبه خواند، و بعد از او نام سیف الدوله و ایلغازی را در خطبه آورد. آن دو پسران خود را به نیابت از سوی خویشان در واسط نهادند. ایلغازی به بغداد رفت و سیف الدوله به حله. سیف الدوله پسر خود منصور را نزد المستظهر فرستاد، تا اگر در این حادثه مرتکب سوء ادبی شده است از او خشنود گردد؛ المستظهر نیز خواسته او را اجابت کرد.

۱. ابوالغازی

استیلاي ینال بر ری به دعوت سلطان محمد و حرکت او به عراق در ری به نام سلطان برکیارق<sup>۱</sup> خطبه می خواندند. چون سلطان محمد از محاصره اصفهان خود را بیرون افکند، ینال بن انوشکین الحسامی را به ری فرستاد، تا در آنجا به نام او خطبه بخواند. ینال همراه برادر خود علی به ری آمد، و بر مردم ستم بسیار کرد. سلطان برکیارق، امیر بُرْسُق بن بُرْسُق را با سپاهی به ری فرستاد. در نیمه ماه ربیع الاول سال ۴۹۶، پس از نبردی، ینال و برادرش، از ری بگریختند. علی به قزوین رفت، و ینال به جبال تا از آنجا به بغداد رود.

او و یارانش پس از رنج فراوان و ازدست دادن بسیاری از افراد خود به بغداد رسیدند. تنها هفتصد تن با او مانده بود. خلیفه او را گرامی داشت. سپس او و ایلغازی و سُقمان، پسران اُرتق، بر سرگور ابوحنیفه رفتند و سوگند خوردند، که همچنان در طاعت محمد باشند. آنگاه نزد سیف الدوله صدقه رفتند، و او را نیز بدین تصمیم سوگند دادند.

ینال در بغداد در طاعت سلطان محمد استقرار یافت، و خواهر ایلغازی را که پیش از این زوجه تاج الدوله تنش بود، به زنی گرفت. آنگاه دست ستم بگشود و عمال را مصادره کرد، و یارانش به زدن و کشتن عامه مردم پرداختند.

المستظهر، قاضی القضاة ابوالحسن الدامغانی را نزد او فرستاد، و اعمالش را تقیح کرد، و او را از آن اعمال منع فرمود. ولی او همچنان به کردارهای ناپسند خود ادامه می داد. المستظهر نزد سیف الدوله صدقه کس فرستاد، و از او خواست ینال را از ستمی که بر مردم روا می دارد بازدارد. سیف الدوله صدقه در ماه شوال سال ۴۹۶، به بغداد آمد، و در نجمی خیمه های خود را برپای کرد، و ینال را فراخواند تا مالی بستاند و از عراق بیرون رود، و خود به حله رفت. ینال در آغاز ماه ذی القعدة به اوانا رفت و در آنجا نیز از غارت و ستم کارهایی کرد که از آنچه در بغداد کرده بود بسی قبیح تر بود. المستظهر بار دیگر نزد سیف الدوله صدقه کس فرستاد و از او یاری خواست. سیف الدوله هزار سوار بفرستاد. اینان با جماعتی از یاران ایلغازی و خلیفه به سوی او رفتند. ینال پیش از رسیدن اینان به سوی آذربایجان در حرکت آمد، تا به سلطان محمد پیوندد. ایلغازی و سپاهیان دیگر بازگشتند.

### نبرد پنجم میان سلطان محمد و برکیارق

گنجه و بلاد آزان<sup>۱</sup> در تصرف سلطان محمد بود و سپاهیان با امیر غزغلی<sup>۲</sup> در آنجا بودند. چون محاصره او در اصفهان به دراز کشید، اینان به یاری او آمدند. امیر منصور بن نظام الملک و برادرزاده اش، محمد بن مؤید الملک بن نظام الملک نیز با آنان بیامدند. در اواخر ذی الحجه سال ۴۹۵، به ری رسیدند.

سپاه برکیارق از او جدا گردیده بود، و محمد نیز از اصفهان خارج شده بود. اینان برفتند، تا محمد را در همدان یافتند. ینال و علی پسران انوشترکین نیز همراه او بودند. شمارشان به شش هزار رسید. ینال و برادرش عازم ری شدند. در همدان خبر یافتند که برکیارق با سپاهی به سوی همدان می آید. این بود که محمد به بلاد شروان رفت. چون به اردبیل رسید، مودود بن اسماعیل بن یاقوتی، که امارت بیلقان از ناحیه آذربایجان را داشت، کس فرستاد و او را به بیلقان آورد. پدر مودود بن اسماعیل، دایی برکیارق بود، که چون در همان آغاز بر او عاصی شده بود برکیارق به قتلش آورده بود. اینک پسرش مودود قصد خونخواهی او را داشت. از دیگر سو خواهر مودود زوجه محمد بود.

محمد به بیلقان آمد و به محض ورودش (در اواسط ربیع الاول سال ۴۹۶)، مودود بمرد، و همه سپاه او در اطاعت سلطان محمد درآمدند. سُکمان<sup>۳</sup> القُطبی صاحب خلاط، و محمد بن باغی<sup>۴</sup> سیان که پدرش صاحب انطاکیه بود، و قزل ارسلان<sup>۵</sup> بن السُّیج الأحمَر نیز در میان آنان بودند. چون خبر این اجتماع به برکیارق رسید، به شتاب خود درافزود، و به آذربایجان رفت. بر در خوی، از بلاد آذربایجان، از مغرب تا وقت نماز عشا جنگیدند. ناگاه ایاز، از اصحاب برکیارق بر سپاه محمد زد. محمد منهزم گردید، و همراه با سکمان القُطبی به خلاط گریخت. امیر علی، صاحب ارزن الروم به او پیوست، و سپس خود را به آنی افکند. متوجه بن فضلون الروادی عامل آنجا بود. آنگاه روانه تبریز شد.

امیر محمد بن مؤید<sup>۶</sup> الملک بن نظام الملک، که در این واقعه با سلطان محمد بود، به دیار بکر رفت، و از آنجا روانه بغداد گردید. در حیات پدرش او مقیم بغداد، در همسایگی مدرسه نظامیه بود و همواره همسایگان از او به پدرش شکایت می کردند.

---

۱. ارزن  
 ۲. عزعلی  
 ۳. سکمان  
 ۴. غاغیسا  
 ۵. الب ارسلان  
 ۶. یزید الملک

پدرش به گوهر آیین، شحنة بغداد نوشت که او را در بند کند. او به سرای خلافت پناه برد. سپس در سال ۴۹۲، به مجدالملک<sup>۱</sup> البلاسانی<sup>۲</sup> پیوست. پدرش در این ایام در گنجه نزد سلطان محمد بود، و هنوز سلطان محمد دعوی پادشاهی نکرده بود. پس از آنکه مجدالملک کشته شد، او نزد پدر خود مؤید الملک رفت. مؤید الملک وزیر سلطان محمد بود. چون مؤید الملک کشته شد، در خدمت سلطان محمد درآمد، و در جنگ‌های او - چنانکه گفتیم - شرکت جست.

سلطان برکیارق، پس از هزیمت محمد، در کوه‌های میان مراغه و تبریز فرود آمد. چندی در آنجا درنگ کرد، سپس به زنجان رفت.

در اواسط رجب این سال، سدیدالملک ابوالمعالی دستگیر شد و با زن و فرزندش در سرای خلافت محبوس گردید. زن و فرزندش از اصفهان آمده بودند. سبب عزل او آن بود که به قواعد دیوان خلافت آشنا نبود.

او پیش از این در دستگاه‌های سلاطین کار کرده بود، که در آنجا قوانین دیگری حکمفرما بود. چون او را دستگیر کردند. امین‌الدوله ابوسعبدین الموصلا یا به کار نظر کردن در دیوان بازگشت.

در ماه شعبان همان سال المستظهر بالله، زعیم الرؤسا ابوالقاسم بن جهیر را از حله فراخواند و وزارت خویش بدو داد. او سال پیش به حله رفته بود تا به سیف‌الدوله صدقه پناهنده شود؛ و سبب آن بود که دایی او امین‌الدوله ابوسعبدین الموصلا یا، کارگزار الاعز وزیر برکیارق بود، و چنان شایع بود که به محمد بن ملک‌شاه گرایش دارد، و المستظهر را به دوستی با او ترغیب می‌نماید. پس در دورانی که برکیارق کزوفری یافت امین‌الدوله، از کار دیوان خود را به سویی کشید. خواهرزاده‌اش، یعنی زعیم الرؤسا ابوالقاسم بن جهیر نیز به امیر حله پناه برد. اکنون خلیفه او را به بغداد فراخواند. رجال دولت به استقبال او بیرون آمدند، و خلیفه بر او خلعت وزارت پوشانید. قوام‌الدوله به دیدار او رفت، ولی در رأس سال پانصد، عزلش نمود.

او در بغداد به خانه سیف‌الدوله صدقه پناه برد. او نیز او را پناه داد. مدت وزارتش سه سال و نیم بود. پس از عزل او، قاضی ابوالحسن بن الدامغانی، چند روز به جای او نشست. سپس ابوالمعالی، هبة‌الله بن محمد ابن المطلب در محرم سال ۵۰۱ وزارت

۱. محمدالملک

۲. البلاسانی

یافت، و در سال ۵۰۲، به اشارت سلطان محمد عزل شد. بار دیگر به اجازه سلطان به دو شرط که عدالت ورزد و روشی نیکو پیش گیرد، و هیچ یک از اهل ذمه را کار دیوانی ندهد، به وزارتش بازگردید. دیگر بار در ماه رجب سال ۵۰۲، معزول شد، و ابوالقاسم علی بن ابی نصرین جهیر وزارت یافت. چون ابوالقاسم در سال ۵۰۷، وفات یافت، ربیب<sup>۱</sup> ابومنصور بن الوزیر ابی شجاع محمد بن الحسین وزیر سلطان به وزارت منصوب شد.

### صلح میان سلطان برکیارق و سلطان محمد

چون میان دو برادر فتنه و کشمکش به طول انجامید، غارت و هرج و مرج بسیار شد. دیه‌ها ویران گردید، و کار بر هر دو دشوار شد. سلطان برکیارق در ری بود. و در ری و جبال و طبرستان و خوزستان و فارس و دیار بکر و جزیره و حرمین مکه و مدینه، به نام او خطبه می خواندند. سلطان محمد در آذربایجان بود، و در آنجا و بلاد آران و ارمینیه و اصفهان و همه عراق، جز تکریت، خطبه به نام او بود. قسمتی از بطایح در قلمرو این برادر بود، و قسمتی از آن برادر دیگر. در بصره به نام هر دو خطبه می خواندند. اما در خراسان، از جرجان و ماوراءالنهر، خطبه به نام سنجر و برادرش سلطان محمد بود.

چون سلطان برکیارق در کار خود نگرست، و دید از یک سو امرا بر او چیره گشته‌اند، و از دیگر سو دچار تنگدستی گردیده به صلح گرایش یافت، و قاضی ابوالمظفر الجرجانی الحنفی، و ابوالفرج احمد بن عبدالغفار الهمدانی، معروف به صاحب قراتکین را نزد برادر خود محمد فرستاد، و خواستار صلح گردید. این دو در نزدیکی مراغه، بر محمد وارد شدند، و او را اندرز دادند، و به صلح ترغیب نمودند. او نیز دعوت صلح را اجابت کرد. قرار بر این نهادند که سلطان برکیارق، برادر خود محمد را از نواختن طبل شاهی منع نکند، و هیچ یک از دو جانب نام دیگری را در خطبه‌ای که در قلمرو خود می خواند، نیاورد. در شتون مملکت، وزیران با یکدیگر مکاتبه کنند نه آن دو، و سپاهیان را مانع نشوند که به این یا آن برادر پیوندند. و نیز از سفیدرود تا باب‌الابواب، و دیار بکر و جزیره و موصل و شام در تصرف محمد باشد، و از بلاد عراق، بلاد سیف‌الدوله صدقه داخل در متصرفات او گردد. و دیگر بلاد از آن برکیارق به حساب آید.

محمد از یاران خود که در اصفهان بودند خواست که از اصفهان بیرون آیند. و حرم او را نیز بیاورند و آن را به اصحاب برادرش برکیارق تسلیم کنند. برکیارق از آنان خواست که در خدمت او بمانند، ولی آنان سر باز زدند. برکیارق اکرامشان کرد، و زاد و توشه‌ای کرامند داد. حرم برادر را نیز با آنان بفرستاد و سپاهی همراهشان نمود.

سلطان برکیارق، از صلحی که میان او و برادرش به وقوع پیوسته بود، المستظهر را آگاه ساخت. ایلغازی را نیز در دیوان خلافت حاضر ساختند. او مقام شجنگی از سوی محمد داشت، و خود از دوستان او بود. چون پیمان صلح بسته شد، او نیز از مخالفت با برکیارق دست برداشت. از المستظهر خواستند که به نام برکیارق بر منابر بغداد خطبه بخوانند. در ماه جمادی‌الآخر سال ۴۹۷، در بغداد و واسط ادای خطبه شد. امیر صدقه، صاحب حله، که از یاران محمد بود، خطبه برای برکیارق را نپذیرفت، او به خلیفه نامه نوشت و از ایلغازی ناخشنودی نمود، و گفت که اکنون می‌آید، تا او را از بغداد اخراج نماید. ایلغازی ترکمانان را گرد آورد، و از بغداد به بَعْقُوبَا<sup>۱</sup> رفت. سیف‌الدوله صدقه نیز بیامد، و در مقابل تاج فرود آمد، و زمین بوسه داد و به خیمه‌های خود در جانب غربی بازگشت. ایلغازی نزد او کس فرستاد، و از اینکه به سبب آن صلح سر به فرمان برکیارق نهاده است، پوزش طلبید، و دلیل آورد که اقطاع او در حلوان، در زمره بلادی است که در قلمرو برکیارق است، و بغداد که او شهنشاه است نیز در تصرف برکیارق است. سیف‌الدوله صدقه این عذرها پذیرفت، و به حله بازگشت.

المستظهر در ماه ذوالقعدة سال ۴۹۷، برای سلطان برکیارق خلعت فرستاد. امیر ایاز و خطیر، وزیر برکیارق را نیز به خلعتی بنواخت. آن‌گاه برای هر دو برادر منشور سلطنت فرستاد و رسولان هر دو را سوگند دادند که از فرمان المستظهر سربرتابند.

### وفات سلطان برکیارق

چون صلح میان دو برادر منعقد شد، برکیارق چند ماه در اصفهان بماند. سپس بیمار شد و عازم بغداد گردید. چون به بروجرد رسید، بیماری‌اش شدت یافت؛ چندان که مشرف به مرگ گردید. فرزند خود ملکشاه، و جماعت امرا را فراخواند. و ملکشاه را به ولیعهدی خویش منصوب نمود، و امیر ایاز را اتابک او قرار داد، و همه را به اطاعت از

۱. عرقوبیا

پسر و اتابکش وصیت کرد و سوگند داد، و فرمود تا آنان به بغداد روند و خود بماند که به اصفهان بازگردد، ولی در ماه ربیع‌الآخر سال ۴۹۸، در بروجرد بمرد. خبر وفات او، در دوازده فرسنگی بروجرد به ملکشاه و امیر ایاز رسید. و آنها برای حضور در مراسم غسل و کفنش بازگشتند. جسد را به اصفهان فرستادند، تا در مقبره‌ای که آماده کرده بود به خاک سپرده شود. ایاز سراپرده‌ها و خیمه‌ها و چتر و شمشه، و همه آلات سلطنت را جمع آورد، و برای ملکشاه ضبط نمود.

ایلغازی شحنة بغداد، که در ماه محرم به اصفهان رفته بود، برکیارق را به رفتن به بغداد برانگیخته بود. چون برکیارق وفات کرد، با پسرش ملکشاه و امیر ایاز، در اواسط ماه ربیع‌الآخر، با پنج هزار سوار به بغداد وارد شد، وزیر ابوالقاسم علی‌بن جهیر به استقبال بیرون آمد، و در دیالی آنان را بدید. ایلغازی و امیر طغایرک<sup>۱</sup>، در دیوان حضور یافتند، و از خلیفه خواستند به نام ملکشاه خطبه بخوانند. خلیفه اجابت کرد، و به نام او خطبه خواندند، و او را به القاب جدش چون، جلال‌الدوله<sup>۲</sup> و دیگر القاب ملقب نمود، و به هنگام ادای خطبه بر سر مردم دینار افشانند.

#### رسیدن سلطان محمد به بغداد و کشته شدن امیر ایاز

پس از آنکه میان محمد و برکیارق صلح افتاد، محمد به عزم موصل در حرکت آمد، تا آن را از جگرمش<sup>۳</sup> بستاند. زیرا موصل از بلادی بود که در پیمان صلح می‌بایست در اختیار او قرار گیرد. محمد به تبریز آمد، و منتظر رسیدن سپاهیان خود از آذربایجان شد. در تبریز، سعدالملک ابوالمحاسن را به سبب لیاقتی که در نگهداری اصفهان به خرج داده بود به وزارت برگزید. سپس در ماه صفر سال ۴۹۸، به صوب موصل به راه افتاد. چون جگرمش خبر یافت، آماده دفاع از شهر شد، و اهل سواد را فرمود که به درون شهر روند. محمد موصل را محاصره کرد، و نامه‌های برادر را، که موصل و جزیره را سهم او ساخته بود، برایش بفرستاد. نیز وعده داد که اگر تسلیم شود، او را به امارت موصل باقی خواهد گذاشت. جگرمش گفت: پس از صلح، برکیارق به من نامه نوشت، که موصل را به کس تسلیم منمای. سلطان محمد به شدت محاصره درافزود، و از دو سو خلقی کشته شدند.

۱. طمایدل

۲. ملکشاه

۳. جگرمس

یک بار نیز باروی شهر را سوراخ کردند، ولی شب هنگام مردم آن را تعمیر نمودند. در این احوال (در دهم ماه جمادی الاخر) خبر وفات برکیارق برسید. جگرمش با اصحاب خود مشورت کرد. مصلحت چنان دیدند که به طاعت سلطان محمد درآیند. پس کس فرستاد و فرمانبرداری خویش را اعلام داشت، و از سلطان محمد خواست که وزیر خود، سعدالملک را به شهر بفرستد. وزیر به شهر درآمد و اشارت کرد که نزد سلطان رود، او نیز چنان کرد. چون نزد سلطان رسید، سلطان اکرامش کرد و بدو دست دوستی داد، و بر فور او را به میان مردم شهر و سپاهیان فرستاد. زیرا از رفتن او سخت مضطرب شده بودند. جگرمش هدایا و تحف بسیار به سلطان و وزیرش تقدیم داشت.

چون خبر وفات برکیارق به محمد رسید، عازم بغداد شد. سکمان<sup>۱</sup> القطبی نیز همراه او بود، او را به سبب انتسابش به قطب الدوله اسماعیل بن یاقوتی<sup>۲</sup> ابن داود، عموی ملکشاه، قطبی می‌گفتند.

این داود چغری بیک<sup>۳</sup>، پدر الب ارسلان است. جگرمش، صاحب موصل و دیگر امرا در خدمت او بودند.

سیف الدوله صاحب حله، پانزده هزار سوار گرد آورده بود. اینک بدران و دبیس، پسران خود را نزد سلطان محمد فرستادند تا او را به رفتن به بغداد برانگیزند.

چون امیر ایاز از آمدن سلطان محمد خیر یافت، با سپاه خود بیرون آمد، و در خارج بغداد خیمه زد. با یاران خود مشورت کرد. همه تصمیم به جنگ داشتند. وزیرش ابوالمحاسن به اطاعت از سلطان محمد اشارت کرد، و به عواقب مخالفت با او بیمناکش ساخت، و جنگ را بی‌خردی خواند، و گفت: اگر به طاعت سلطان درآید، او را در اقطاعش مستقر خواهد ساخت، و حتی بر آن نیز خواهد افزود.

امیر ایاز میان جنگ و صلح در تردید ماند. کشتی‌ها را نزد خود جمع نمود، و راه را در ضبط آورد.

سلطان محمد، در روز جمعه اوایل ماه جمادی الاولی سال ۴۹۸، به بغداد رسید، و در جانب غربی فرود آمد. در آن جانب به نام او خطبه خواندند، و در جانب شرقی به نام ملکشاه. خطیب جامع المنصور نیز فقط به دعای المستظهر، و سلطان عالم اقتصار

۲. یاقوتنا

۱. سکمان

۳. حقربیک



می‌کرد. امیر ایاز اصحاب خود را فراخواند، تا بار دیگر به وفاداری با ملکشاه، پسر برکیارق سوگند یاد کنند. آنان از تکرار سوگند سربرداشتند و گفتند: در این کار فایده‌تی نیست. ما به همان سوگند نخست که خورده‌ایم، وفاداریم. امیر ایاز در کار آنان به شک افتاد. وزیر خود صَفِیُّ<sup>۱</sup> ابوالمحاسن را نزد سلطان محمد فرستاد، و خواستار صلح گردید، و گفت زمام امور را به دست او خواهد داد.

صَفِیُّ ابوالمحاسن، با سعدالملک ابوالمحاسن سعدبن محمد، وزیر سلطان محمد دیدار کرد، و پیام بگزارد. وزیر او را به حضور سلطان برد، و نامه امیر ایاز را تقدیم نمود، و از آنچه در زمان برکیارق رفته بود، پوزش طلبید. سلطان خشنود شد و عذر او پذیرفت.

فردای آن روز، قاضی القضاة و نقیبان و صفی ابوالمحاسن، وزیر ایاز نزد سلطان حاضر آمدند. وزیر گفت امیر ایاز به سبب کاری که از او سر زده از حضور بیمناک است، و او برای ملکشاه برادرزاده‌ات، و خود و امرایی که با او هستند، منشور امان می‌طلبند. سلطان گفت: ملکشاه فرزند من است. امیر ایاز و امرا را جز ینال الحسامی بر ایشان سوگند می‌خورم. پس کیا الهراسی، مدرس مدرسه نظامیه، در محضر قاضی و نقیبان او را سوگند داد.

روز دیگر امیر ایاز و نیز سیف‌الدوله صدقه به خدمت آمدند. سلطان سواره به استقبال آن دو برفت و با آنان نیکی نمود. امیر ایاز در خانه خود، که خانه گوهر آیین بود، سلطان را مهمان نمود، و به او هدایایی نفیس تقدیم کرد. از جمله آن هدایا، رشته‌ای از لعل بدخشان بود، که از ترکه مؤیدالملک بن نظام‌الملک به دست آورده بود. سیف‌الدوله صدقه‌بن مزید نیز در خدمت سلطان بود. امیر ایاز غلامانش را سلاح پوشانده بود، تا بر سلطان عرضه دارد. نیز مردی را آورده بودند، که با او مسخرگی می‌کردند و ایاز در زیر جامه آن مرد زره پوشانده بود. چون او را در مجلس سلطان به مضحکه بیازردند او به میان خواص سلطان گریخت. سلطان حس کرد که مسلح است. یکی از غلامان را گفت بر تن او دست کشد. دیدند که در زیر جامه سلاح دارد. سلطان بیمناک شد و برخاست و از سرای امیر ایاز بیرون آمد.

سلطان پس از چند روز، امیر صدقه و امیر ایاز و جگرمش و دیگر امرا را به حضور

۱. مصفی

فراخواند. چون حاضر شدند، پیام داد که قلج<sup>۱</sup> ارسلان بن سلیمان بن قتلش قصد دیار بکر کرده است، تا آنجا را در تصرف آرد. یکی را تعیین کنید که به جنگ او رود؛ همه به امیر ایاز اشارت کردند. او نیز خواستار آن شد که سیف الدوله صدقه نیز با او همراه شود. سلطان امیر ایاز و صدقه را به درون فرا خواند، تا با آنان گفت‌وگو کند. اینان برخاستند که نزد سلطان روند. سلطان چند تن از خواص خود را برای کشتن ایاز آماده کرده بود. چون داخل شدند، امیر ایاز را ضربتی زدند، و سرش ببریدند و تنش را در گلیمی بیچیدند و بر گذر انداختند. سپاهیان امیر ایاز سوار شدند و از سرای او هر چه توانستند به غارت بردند، تا آن‌گاه که سلطان کسانی را فرستاد تا دست از تاراج بدارند، و آنان پراکنده شدند. وزیر ایاز در جایی پنهان گردیده بود. او را بیافتند و به خانه سعدالملک بردند، و در ماه رمضان همان سال کشتند. او از خاندان ریاست در همدان بود. امیر ایاز از مملوکان سلطان ملکشاه بود. پس از مرگ او، در زمره میر آخوران درآمد.

ملکشاه او را فرزند خود به حساب آورده بود. ایاز مردی شجاع، و در کار نبرد صاحب رأیی صائب بود.

سلطان محمد، زمام امور سلطنت را در دست گرفت، و سیرت نیکو آشکار کرد، و مالیات‌ها را برداشت و در آن باب، الواحی نوشت و در بازارها نصب نمود.

در این سال ترکان، در طریق خراسان از اعمال عراق، فساد بسیار کردند. ایلغازی که شهنه بغداد بود، برادرزاده اش بلک بن بهرام<sup>۲</sup> ابن اُرتُق را به شحنگی آن سامان فرستاد، و او دفع آن فساد نمود. بلک بن بهرام سپس به سوی دژی از اعمال سُرخاب بن بدر راند، و آنجا را در محاصره آورد و تصرف کرد.

سلطان محمد، سُنْقُرَالْبُرْسُقِی را به شحنگی عراق برگماشت. این مرد همواره در جنگ‌ها با سلطان همراه بود. آن‌گاه کوفه را به اقطاع امیر قایماز<sup>۳</sup> داد، و صدقه، صاحب جَلَه را فرمان داد که یارانش دست ستم از سر خفاجه کوتاه کنند.

سلطان در ماه رمضان سال ۴۹۸، به اصفهان بازگشت. در اصفهان نیز سیرت نیکو آشکار ساخت، و مردم را از ستم متعدیان برهاند.

۲. بدل ابن بهرام

۱. قلج  
۳. قایاز

### شحنه بغداد

سلطان در سال ۵۰۲، ابوالقاسم حسین بن عبدالله، صاحب المخزن و ابوالفرج ابن ریس الرؤسا را در بند کرد، و مصادره نمود، و مقرر داشت تا مالی پیردازند. آنگاه مجاهدالدین بهروز را برای گرفتن آن مال بفرستاد، و او را فرمان داد تا دارالملک را آباد سازد. او نیز خود به کار پرداخت، و فرمان سلطان به انجام رسانید، و در میان مردم سیرت نیکو آشکار ساخت. سلطان پس از این فرمان، خود به بغداد آمد، و حسن سیرت او را سپاس گفت و او را شحنگی عراق داد، و به اصفهان بازگشت.

### وفات سلطان محمد و پادشاهی پسرش محمود

سلطان محمد بن ملکشاه، در اواخر ماه ذی الحجه سال ۵۱۱، وفات کرد. او فرزند خود محمود را که جوانی نوحاسته بود، به ولی عهدی برگزیده بود. اینک فرمود که بر تخت سلطنت نشیند، و تاج بر سر نهد و یاره شاهی در دست کند. دوازده سال و شش ماه از آن زمان، که بعد از برادر به استقلال زمام همه کشور را در دست گرفته بود، می گذشت. چون از جهان رخت بریست، پسرش محمود به پادشاهی نشست. امرای سلجوقی با او بیعت کردند. وزیر ریب<sup>۳</sup> ابومنصور به تدبیر کارهای ملک پرداخت. او پسر ابوشجاع محمد بن الحسین، وزیر پدرش بود.

آنگاه نزد المستظهر رسولان فرستاد، تا به نام او خطبه خوانند. در اواسط محرم سال ۵۱۲، بر منابر بغداد به نام او خطبه خواندند.

آقسنقر البیروشقی، که در رجه اقامت داشت، پسر خود عزالدین مسعود را به جای خود نهاد، و عزم خدمت سلطان نمود، تا بر اقطاع او بیفزاید. در نزدیکی بغداد خبر وفات سلطان را شنید. مجاهدالدین بهروز، شحنه بغداد، با ورود او به بغداد مخالفت ورزید. او به سوی اصفهان رفت. در حلوان توقیع سلطان محمود به دستش رسید، که او را به شحنگی بغداد منصوب نموده بود. این کار به سبب دشمنی امرای دولت با مجاهدالدین بهروز صورت یافته بود. زیرا مجاهدالدین بهروز در نزد سلطان محمد، مکاتبی عظیم داشت.

چون اقسنقر به بغداد آمد، مجاهدالدین بهروز به تکریت، که از اعمال او بود، گریخت. چندی بعد سلطان، اقسنقر را عزل کرد، و شحنگی بغداد را به منکوبرس داد. منکوبرس از اکابر امرا بود، و در دولت سلطان محمود مقامی ارجمند داشت. او خود در اصفهان بماند، و امیر حسین بن ازبک<sup>۱</sup>، یکی از امرای ترک را به نیابت خود به بغداد فرستاد. چون برسقی بشنید، از خلیفه المستظهر خواست که از امیر حسین بخواهد به بغداد در نیاید، تا او به سلطان نامه نویسد. برسقی یاران خود را گرد آورد، و به نبرد او رفت. امیر حسین منهزم گردید، و برادرش کشته شد. امیر حسین در ربیع الاول سال ۵۱۲، به لشکرگاه سلطان بازگشت.

## خلافت المسترشد بالله

### وفات المستظهر بالله و خلافت المسترشد بالله

المستظهر بالله ابوالعباس احمد بن المقتدى بامرالله، در اواسط ماه ربيع الاخر سال ۵۱۲ درگذشت. مدت خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه بود. بعد از او، با پسرش المسترشد بالله، ابومنصور فضل بن ابی العباس احمد بن المقتدی بیعت شد. المسترشد از بیست و سه سال پیش مقام ولایت عهدی داشت. برادرانش ابوعبدالله محمد و ابوطالب عباس، و عموهایش پسران المقتدی بامرالله با او بیعت کردند. همچنین همه امرا و قضاة و ائمه، با او بیعت کردند. قاضی ابوالحسن الدامغانی، متولی اخذ بیعت بود. او نیابت وزارت داشت، و المسترشد او را به گرفتن بیعت برگماشت. و تا آن زمان قاضی ای به گرفتن بیعت مأمور نشده بود جز احمد بن ابی دؤاد که برای الواثق بیعت گرفت و قاضی ابوعلی اسماعیل بن اسحاق که برای المعتضد.

المسترشد بالله قاضی القضاة را از نیابت وزارت عزل کرد، و ابوشجاع محمد بن ربیب ابومنصور را وزارت داد. سپس در سال ۵۱۳<sup>۱</sup> او را عزل نمود و عمیدالدوله، ابوعلی بن صدقه را وزارت داد، و او را به جلال الدین ملقب نمود. جلال الدین، عموی جلال الدین ابو الرضا صدقه، وزیر الراشد بود.

چون مردم به بیعت المسترشد مشغول بودند، برادرش امیر ابوالحسن، با سه تن دیگر در زورقی نشسته، به مداین رفتند، و از آنجا به جله شدند. دُبیس آنان را گرامی داشت. این امر بر مسترشد گران آمد، و نزد دبیس کس فرستاد، که امیر ابوالحسن را به همراه نقیب النقباء شرف الدین علی بن طراد الزینبی<sup>۲</sup>، بفرستد. دُبیس عذر آورد که آنان را پناه داده، بنابراین او را مجبور به بازگشت نمی کند. آنگاه نقیب خود با ابوالحسن به

سخن پرداخت، و از او خواست که نزد برادر بازگردد. او گفت که می‌ترسد، و باید او را امان دهند. در این احوال، وقایع بُرُسقی و دبیس و منکوبِرس پیش آمد - که در آن‌باره سخن گفتیم -، و این امر به تعویق افتاد.

در ماه صفر سال ۵۱۳، ابوالحسن بن المستظهر به واسط رفت، و آنجا را در تصرف آورد. مسترشد پسر خود، ابوجعفر المنصور را به ولایت عهدی برگزید، و به نام او خطبه خواند. ابوجعفر دوازده سال داشت، و این خیر را به همه بلاد بنوشتند.

آن‌گاه به دبیس نامه نوشت، که اکنون که ابوالحسن از تعهد او خارج شده و به واسط رفته است، کار او را یکسره کند. دبیس سپاهی به واسط فرستاد. ابوالحسن از واسط بگریخت. سپاه دبیس از پی او روان شد. بامدادان بر سر او تاختند، و بار و بنه او را به غارت بردند. ترکان و کردانی که در خدمت او بودند، همه بگریختند. گروهی او را دستگیر کردند، و نزد دبیس آوردند. دبیس او را نزد مسترشد فرستاد. مسترشد امانش داد، و او را نیک بنواخت.

#### شورش ملک مسعود بر برادر خود سلطان محمود

سلطان محمد، پسر خود مسعود را در موصل<sup>۱</sup> مکان داد. آی‌ابه جیوش<sup>۲</sup> یک نیز به عنوان اتابک همراه او بود. چون سلطان محمود، پس از وفات پدر به پادشاهی رسید المسترشد بالله پس از مرگ پدر خلافت یافت، دبیس صاحب حله با او همچنان راه فرمانبرداری می‌سپرد. آقسنقر برسقی، شحنة عراق - چنان‌که گفتیم - آهنگ حله کرد، تا دبیس را از آنجا براند. بدین منظور جماعتی از عرب و کرد را گرد آورده بود. آقسنقر در ماه جمادی‌الاول سال ۵۱۲، از بغداد بیرون آمد. چون ملک مسعود از این امر آگاهی یافت، و عراق را از مدافعان خالی دید، به اشارت اصحابش و انگیزه سلطنت، با سپاهی گران آهنگ عراق نمود. وزیرش فخرالملک ابوعلی بن عمار، صاحب طرابلس، و قسیم‌الدوله زنگی بن آقسنقر، پسر الملک العادل، و فرمانروای سنجان و ابوالهیجاء فرمانروای اُرْبِل و کرباوی<sup>۳</sup> بن خراسان التترکمانی، فرمانروای بوازج<sup>۴</sup> نیز در خدمت او بودند. چون برسقی از این سپاه خبر یافت، بترسید.

۱. حله

۲. حیوس

۳. کربادی

۴. بوازج

برسقی پیش از این از سوی سلطان محمد به عنوان اتابک مسعود تعیین شده بود، بنابراین از جیوش بک بیمناک بود. پس به قصد جنگ با آنان در حرکت آمد. مسعود چون چنان دید، کرباوی را فرستاد، تا با او از در آشتی درآید، و گفت: اگر ایشان با سپاهی روی به عراق نهاده‌اند برای آن است که او را در برابر دبیس یاری رسانند. برسقی نیز پذیرفت. پس هر دو عهد و پیمان بستند و به بغداد بازگشتند. [در این احوال خبر رسید که امیر عمادالدین منکوبرس با لشکری عظیم به بغداد می‌آید. برسقی از بغداد سپاه بیرون برد، تا او را از ورود به شهر باز دارد. چون عمادالدین منکوبرس خبر یافت، آهنگ نعمانیه کرد، و از دجله گذشت،<sup>۱</sup> و نزد دبیس بن صدقه رفت و با او دست اتحاد داد. مسعود و یاران او از بغداد عازم مداین شدند، تا با دبیس و منکوبرس مصاف دهند؛ ولی چون از کثرت سپاهیان او آگاه شدند، ملک مسعود و برسقی و جیوش بک بازگشتند و از نهر صرصر گذشتند و گذرگاه‌های رود را بستند. ولی هر دو گروه در ناحیه سواد، چون نهر ملک و نهر صرصر و نهر عیسی و دجیل دست به تاراج گشودند.

المسترشد بالله نزد ملک مسعود و برسقی پیام فرستاد، و از کارهایشان ناخشنودی نمود. برسقی همه را تکذیب کرد، و آهنگ بازگشت به بغداد نمود. در این اثناء خبر یافت که دبیس و منکوبرس<sup>۲</sup>، همراه با منصور برادر دبیس، و امیر حسین بن ازبک<sup>۳</sup>، که فرزندخوانده منکوبرس است، با سپاهی به بغداد می‌آیند. او پسر خود عزالدین مسعود را در صرصر به فرماندهی سپاه نهاد، و با عمادالدین زنگی بن آقسنقر، شب‌هنگام خود را به بغداد رسانید، و لشکر منکوبرس و دبیس را از عبور از دجله مانع شد.

چندی بعد میان منکوبرس و ملک مسعود صلح افتاد. سبب این صلح آن بود که جیوش بک از موصل به سلطان محمود نامه نوشته بود، تا چیزی به اقطاع او و مسعود بیفزاید. سلطان محمود نیز آذربایجان را بر اقطاعات آن دو درافزود. در این احوال از حرکت آنان به بغداد آگاه شده و پنداشته بود که قصد شورش دارند. لذا برای تنبیه آنان سپاه به موصل روان داشته بود. منکوبرس، که شوهر مادر مسعود بود، از این امور خبر یافت. نزد جیوش بک فرستاد، که اگر به بغداد بازگردد، گرد نقار از خاطر سلطان محمود بزداید؛ و بر این پیمان کردند. چون برسقی آگاه شد، نزد ملک مسعود آمد و هر چه از آن

۱. مطالب میان دو قلاب را از ابن اثیر افزودیم. ۲. منکرس

۳. اوربک

او بود برگرفت، و مسعود را ترک گفت و به بغداد بازگردید، و در یک جانب خیمه زد. ملک مسعود و جیوش بک نیز آمدند، و در جانب دیگر خیمه زدند. دبیس و منکوبرس نیز چنان کردند. یاران برسقی از گردش پراکنده شدند. برسقی به ناچار از بغداد برفت، و نزد ملک مسعود اقامت گزید، و منکوبرس شحنگی بغداد یافت و دبیس نیز به حله بازگشت. منکوبرس در بغداد سیرت بد خویش آشکار کرد، و دست ستم بگشود. یارانش نیز فساد از حد گذرانیدند، تا آنجا که سلطان دلتنگ شد، و او را فراخواند. منکوبرس برفت و مردم از شرش آسوده شدند.

### شورش ملک طغرل بر برادر خود سلطان محمود

ملک طغرل را، پدرش سلطان محمد بن ملکشاه در سال ۵۰۴<sup>۱</sup>، ساوه و آوه و زنجان به اقطاع داده بود. امیر شیرگیر نیز اتابک او بود. امیر شیرگیر چند دژ از دژهای اسماعیلیه را گشوده، و بر وسعت قلمرو طغرل افزوده بود. چون سلطان محمد از دنیا برفت، سلطان محمود، امیر کنتغدی<sup>۲</sup> را به اتابکی او فرستاد، و فرمود تا برادر را نزد او برد. چون کنتغدی بیامد، طغرل را واداشت که از رفتن سر برتابد. طغرل نیز در سال ۵۱۳، عصیان آشکار نمود. سلطان محمود سیصد هزار دینار با تحف بسیار برایش فرستاد، و او را وعده داد که بر اقطاعات او خواهد افزود؛ و بار دیگر از او خواست که نزد او رود. کنتغدی او را از رفتن باز داشت و گفت: ما در طاعت سلطان هستیم، سپاهی نیز همراه ماست، هر جا سلطان فرماید بدان سو رویم.

سلطان با شنیدن این پاسخها آهنگ آنان نمود، و در ماه جمادی الاول سال ۵۱۳، با ده هزار جنگجو، از همدان به سوی او راند. خبر آوردند که سلطان می آید. کنتغدی و طغرل در قلعه سرجهان بودند. سلطان سپاه به زنجان برد، و آنجا را تاراج کرد، و از خزانه طغرل سیصد هزار دینار برگرفت، و در زنجان بماند. طغرل از قلعه سرجهان فرود آمد و با کنتغدی به گنجه رفت. در آنجا یارانش به او پیوستند، و شوکتش قوی شد، و میان او و برادرش سلطان محمود بنیان دشمنی استواری گرفت.



### فتنه میان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه و عمش سنجر

ملک سنجر از زمان برادرش سلطان برکیارق و محمد بن ملکشاه، امارت خراسان داشت. چون سلطان محمد بمرد، سخت برای او زاری کرد، و فرمان داد تا در شهر همه جا را تعطیل کنند، او در خطبه‌ها، نخست به ذکر مآثر و محاسن سیرت او، از قتال با باطنیان و حذف مالیات‌ها و جز آن، می‌پرداخت. سنجر شنید که پس از محمد، پسرش محمود به جایش نشسته، ولی امرا بر او چیرگی یافته‌اند. سنجر از این امر ناخشنود بود، و عزم بلاد جبال و عراق نمود. سنجر پیش از این ناصرالدین لقب داشت. اینک او را معزالدین - که لقب پدرش ملکشاه بود - لقب نهادند. سلطان محمود، شرف‌الدین<sup>۱</sup> انوشیروان بن خالد و فخرالدین<sup>۲</sup> طغایرک بن الیزن<sup>۳</sup> را با هدایا و تحف بفرستاد، و قول داد که هر سال دوست هزار دینار از اموال مازندران<sup>۴</sup> نزد او گسیل دارد. آن دو رسالت بگزاردند. سنجر بسیج ری کرد. شرف‌الدین انوشیروان بن خالد به ترک قتال اشارت کرد. سنجر گفت: محمود پسر برادر من خردسال است. نباید وزیرش ابو منصور، و حاجبش امیر علی بن عمر بر او تحکم کنند. سنجر بر مقدمه امیر انر را بفرستاد. سلطان محمود نیز امیر علی بن عمر را، که در حیات پدرش نیز مقام حاجبی داشت، با ده هزار سپاهی به مقابله روان فرمود، و خود در ری اقامت گزید. چون دو سپاه به یکدیگر نزدیک شدند، امیر علی بن عمر پیامی آمیخته با نرمی و درشتی برای امیر انر فرستاد، که سلطان محمد ما را به بزرگداشت و اکرام برادرش سنجر وصیت کرده. او می‌پنداشت که سنجر پادشاهی پسرش محمود را حفظ خواهد کرد و ما را بر این سوگند داده است، و ما نمی‌توانیم چشم فرو پوشیم تا پادشاهی او زوال یابد. سپس او را به کثرت لشکر و فزونی قوت خویش تهدید کرد. امیر انر از جرجان بازگشت، ولی جماعتی از سپاه محمود از پی او روان گشتند و به سپاهش دستبرد زدند. امیر علی بن عمر نزد سلطان محمود باز آمد، و سلطان او را سپاس گفت. اصحابش اشارت کردند که در ری بماند ولی او نپذیرفت. در این احوال از عراق برای او مدد رسید. منکوبرس، شحنة بغداد با ده هزار سپاهی، منصور برادر دییس، و امرای بکجیه<sup>۵</sup> نیز با سپاهی بر رسیدند. سلطان به همدان عزیمت

۱. شرف‌الدوله

۲. فخرالدوله

۳. اکفر بن

۴. مازندان

۵. بلخیه

نمود. رییب وزیرش در آنجا بمرد، و او ابوطالب السَّمِیرِی<sup>۱</sup> را به جای او وزارت داد. سلطان سنجر با بیست هزار جنگجو به ری آمد. هجده فیل به همراه داشت و از امرا پسر امیر ابوالفضل صاحب سجستان و خوارزمشاه محمد و امیر اُنر و امیر قماج در خدمت او بودند. علاءالدین<sup>۲</sup> گرشاسف بن فرامرز<sup>۳</sup> بن کاکویه، صاحب یزد، که شوی خواهر محمد و سنجر بود نیز بدو پیوست. علاءالدین یکی از خواص سلطان محمد بن ملکشاه بود. چون محمود به پادشاهی نشست، بدو نپرداخت، و قلمرو او را به قراجه ساقی، که بعداً والی بلاد فارس گردید، به اقطاع داد. علاءالدین نزد سنجر رفت و احوال سلطان محمود و اختلاف یاران و فساد بلادش را برای او باز نمود.

چون سلطان محمود از حرکت سپاه سنجر آگاه شد، با سی هزار سپاهی از همدان به مقابله بیرون شد. علی بن عمر حاجب، و منکوبرس و اتابکش غزغلی و پسران بُزْشُق و سُنُقُر<sup>۴</sup> البخاری و قراجه ساقی نیز با نهصد بار اسلحه همراه او بودند. در ماه جمادی (؟) سال ۵۱۳، دو سپاه در ساوه نبرد آغاز کردند. سپاهیان سنجر نخست واپس نشستند؛ ولی او همچنان با جمعی از اصحابش میان فیلان پایداری ورزید، تا بار دیگر سپاهیانش گرد آمدند. [سنجر فیلان را در حرکت آورد. چون اسبان لشکر محمود آنها را بدیدند، پای به گریز نهادند. محمود نیز منهزم شد، و غزغلی اتابک نیز اسیر و کشته شد.]<sup>۵</sup> خبر به بغداد رسید. دییس بن صدقه نزد المُسْتَرشِد بالله کس فرستاد که باید خطبه به نام سنجر خوانده شود. در آخر ماه جمادی الاولی، پس از آنکه محمود با وزیرش ابوطالب السَّمِیرِی و امیر علی بن عمر و قراجه به اصفهان گریخت، خطبه به نام او را در بغداد قطع کردند، و به نام سنجر خطبه خواندند. در اصفهان سپاهیان بار دیگر اجتماع کردند و کارش بالاگرفت.

چون سلطان سنجر به همدان آمد و دید که سپاهی اندک به همراه دارد با برادرزاده خود باب مکاتب بگشود، و پیشنهاد آشتی داد. مادرش که جدۀ سلطان محمود بود او را بدین کار تحریض می کرد. محمود نیز بپذیرفت. در این اثنا اَقْسُنُقُر بُزْشُقِی، شحنه بغداد، از آن هنگام که از بغداد بیرون آمده بود تا این زمان نزد ملک مسعود در آذربایجان زیسته

۱. السمیری

۲. علاءالدوله

۳. فرامرز

۴. سنجق

۵. عبارت متن گسیخته بود و مطلب میان دو قلاب از ابن اثیر افزوده شد.

بود، به سنجر پیوست.

سلطان محمود به سلطان سنجر پاسخ داد که امیران او در صورتی به صلح گردن می‌نهند که سنجر به خراسان بازگردد. سنجر این شرط را قبول نکرد، و از همدان به کرج رفت، و بار دیگر به محمود پیشنهاد صلح نمود، و گفت او را به ولی‌عهدی خویش برمی‌گزیند. محمود بپذیرفت و بدین شرط سوگند خوردند.

سلطان محمود نزد عم خود سنجر آمد، و در سرای مادر او، یعنی جده‌اش نزول کرد، و به سنجر هدایای گرامند داد. سنجر به همه اعمال خراسان و غزنه و ماوراءالنهر و دیگر ولایات نوشت که نام سلطان محمود را بعد از او در خطبه بخوانند. به بغداد نیز نوشت. همه بلاد، جز ری که همچنان در اختیار محمود بود، تا مبادا به عصیان ترغیب گردد، به قلمرو او درآید.

آن‌گاه سلطان محمود امیر منکوبرس را بکشت. او شحنة بغداد بود. سبب قتلش آن بود که چون سلطان محمود منهزم گردید، او به سوی بغداد رفت، ولی دُئیس بن صدقه او را از دخول به شهر منع نمود. او نیز در بلاد اطراف آشوب و تاراج بسیار کرد.

چون میان دو گروه صلح افتاد، امیر منکوبرس قصد سنجر کرد، تا به او پناه برد. سنجر از پناه دادن یا موآخذة او سر بر تافت، و او را نزد سلطان محمود فرستاد. سلطان محمود نیز او را، همچنان‌که در بند بود بکشت. او مردی توانمند و خودکامه بود.

سلطان سنجر فرمود تا بار دیگر مجاهدالدین بهروز به شحنگی عراق گمارده شود. نایب دبیس بن صدقه در بغداد فرمان می‌راند. با آمدن مجاهدالدین، او را نیز عزل کرد. آن‌گاه سلطان محمود، حاجب خود، علی بن عمر را به قتل آورد. محمود، علی بن عمر را سوگند داده بود، و بدان سوگند منزلت او را برافراشته بود. ولی درباره او بسیاری سعایت‌ها کردند. حاجب علی بن عمر، به یکی از دژهای کرج<sup>۱</sup> گریخت. اموال و زن و فرزندش در آنجا بود. از آنجا به خوزستان رفت. خوزستان در دست بنی برسق بود. از آنان پیمان گرفت که در خوزستان بمانند. آنان نیز او را مطمئن ساختند. چون به تستر (شوشتر) رسید، برای گرفتار ساختنش کسانی را فرستادند. علی بن عمر با آنان به نبرد پرداخت. سرانجام منهزم شد، و اسیر گردید. از سلطان محمود در باب قتل او اجازت خواستند. فرمان داد بکشندش، و سرش را برای او بفرستند، و چنین کردند.

## عصیان ملک مسعود علیه برادرش سلطان محمود

سلطان محمود در آغاز سلطنتش با ملک مسعود چنان مصالحه کرد که موصل و آذربایجان از آن او باشد. آقسنقر برسقی از آن روز که از شحنگی بغداد کنار رفته بود، به خدمت مسعود نیز پیوسته بود. مسعود علاوه بر رجب، مراغه را نیز به او اقطاع داد. دبیس به سبب عداوتی که با برسقی داشت، به جیوش بک نوشت که برسقی را دستگیر کند، و نزد مولای خود سلطان محمود فرستد؛ و برای اجرای این مقصود، مالی هم به او بخشیده بود. چون برسقی از ماجرا خبر یافت، از مسعود جدا شد و به محمود پیوست و بار دیگر محمود با او دل خوش کرد. با وجود این دبیس دست از مخالفت خود برنداشت، و اتابک جیوش بک را همچنان علیه سلطان محمود بر می‌انگیخت و وعده می‌داد که به یاریشان برخیزد. زیرا می‌خواست همچنان که از نزاع میان محمود و برکیارق او سود بسیار برده بود، از نزاع محمود و مسعود نیز سودها برد.

در این احوال، ابواسماعیل حسین بن علی الاصفهانی الطغرایی نزد ملک مسعود آمد. فرزند او ابوالمؤید بن ابواسماعیل طغرانیس او بود. چون ابواسماعیل بیامد، مسعود او را وزارت خویش داد، و ابوعلی بن عمّار صاحب طرابلس را از وزارت عزل نمود. این واقعه در سال ۵۱۳ اتفاق افتاد. ابواسماعیل نیز عصیان مسعود را علیه برادر خود محمود تمجید می‌کرد، و نامه‌هایی را که دبیس می‌فرستاد تأیید می‌نمود. این اخبار به سلطان محمود رسید. نامه نوشت و آنان را از قصدی که در پیش داشتند بر حذر داشت. ولی آنان نپذیرفتند. محمود را خلع کردند و به نام مسعود خطبه سلطنت خواندند، و پنج نوبت زدند. این واقعه در سال ۵۱۴ اتفاق افتاد.

سپاه سلطان محمود، پراکنده شده بود. چون خبر یافتند، در اواسط ربیع‌الاول در گردنه اسدآباد<sup>۱</sup> اجتماع کردند. برسقی، که بر مقدمه سپاه محمود بود، در آن روز شجاعت‌ها نمود. یک روز تمام نبرد کردند. سپاه مسعود در شامگاه منهزم گردید و جماعتی از آنان اسیر گردیدند. از جمله اسیران ابواسماعیل الطغرایی بود، که سلطان فرمان قتلش را داد، و او پس از یک سال وزارت، به قتل رسید. سلطان گفت او مردی فاسد العقیده بود. شعر و نثری نیکو داشت و در کیمیا صاحب تصانیف بود. ملک مسعود، پس از هزیمت، به کوهی در دوازده فرسنگی میدان جنگ پناه برد و در آنجا

۱. استرآباد

پنهان گردید. سپس نزد برادر کس فرستاد و امان خواست. برسقی برفت و امانش داد، و او را نزد برادر آورد.

بعضی از امرا که در آن کوه به او پیوستند، از او طلب کردند که به موصل رود، و از دییس یاری خواهد. او نیز آهنگ موصل نمود، ولی برسقی پس از پیمودن سی فرسنگ به او رسید، و از سوی برادر امانش داد و او را نزد برادر آورد. سلطان محمود لشکر خود را گفت به استقبالش روند و خود بر اکرامش کوشید، و به دست خود بر او خلعت پوشید. اما اتابک او، جیوش بک پس از تسلیم سلطان مسعود، به موصل رفت، و در آنجا به گردآوری لشکر پرداخت. چون در آنجا از رفتار سلطان با برادر خیر یافت، به سوی زاب راند، و در همدان به حضور سلطان رسید. سلطان امانش داد، و در حق او نیکی نمود.

اما دییس چون خیر هزیمت مسعود شنید، دست به غارت و کشتار و تخریب در بلاد گشود. المسترشد بالله از اعمال او ناخشنودی نمود، ولی دییس بدان وقعی ننهاد. خلیفه شکایت او به سلطان محمود نمود. سلطان نیز در این باب او را باز خواست کرد؛ باز هم بدان وقعی ننهاد و به بغداد رفت، و در برابر کاخ خلافت خیمه زد و چنان نمود که انتقام خون پدر می طلبد. چندی بعد از بغداد به دیار خود بازگشت.

در ماه رجب سلطان به بغداد آمد. دییس زوجه خود را که دختر عمیدالدوله جهیر بود، با مال و هدایای نفیس نزد او فرستاد. سلطان پیشنهاد صلح را اجابت کرد، ولی شروطی آورد که دییس از پذیرفتن آنها سر باز زد. سلطان در ماه شوال با صد کشتی عازم نبرد با او شد. دییس امان خواست، و سلطان امانش داد. دییس اموال و زنانش را به بطیحه فرستاد، و خود به ایلغاری<sup>۱</sup> پناه برد. سلطان در پی او به حله رفت و چون او را نیافت بازگردید، و دییس همچنان در نزد ایلغاری بود. دییس برادر خود منصور را نزد دوستان خود، از امرای نواحی فرستاد، تا میان او و سلطان طرح آشتی افکند؛ ولی این اقدام به پایان نیامد. منصور نزد برادرش کسانی فرستاد، و او را به عراق فرا خواند. دییس در سال ۵۱۵، از قلعه جعبر به حله رفت، و آنجا را در تصرف آورد. و رسولی نزد خلیفه فرستاد، و از آنچه رفته بود معذرت خواست، و وعده داد که سر از فرمان نیبجد. خلیفه عذر او نپذیرفت، و به سرداری سعدالدوله یزئقش<sup>۲</sup> سپاهی به جنگ او فرستاد. دییس از حله برفت و سعدالدوله به حله فرود آمد و سپاهی نیز در کوفه نهاد. دییس سر به اطاعت

۱. ابوالغازی

۲. تنش

آورد، بدان شرط که برادر خود منصور را به گروگان نزد خلیفه فرستد. این شرط پذیرفته آمد. سپاه خلیفه در سال ۵۱۶، به بغداد بازگردید.

### اقطاع موصل به بُرسقی و میافارقین به ایلغاری

سلطان محمود، موصل و اعمال آن، و جزیره و سنجار و مضافات آن را به امیر آقسنقر البرسقی شحنة بغداد داد. این بدان سبب بود که برسقی در تمامی نبردها همراه سلطان بود، و او را ناصحی امین بود و او بود که سلطان مسعود را به اطاعت از برادر واداشت و نزد او حاضرش ساخت. چون جیوش بک، وزیر مسعود از موصل نزد سلطان آمد و موصل بدون امیر ماند، برسقی در سال ۵۱۵ امارت آنجا را یافت. سلطان فرمان داد که به جنگ فرنگان رود. برسقی و فرزندانش مدت‌ها در موصل حکمرانی داشتند. چنان‌که در اخبار آنان خواهیم آورد.

همچنین سلطان در سال ۵۱۵ میافارقین را به اقطاع امیر ایلغاری داد. سبب آن بود که او پسر خود حسام الدین تَمِرتاش را نزد سلطان فرستاد که دیس بن صدقه را شفاعت کند و حله را هر روز هزار دینار و یک اسب تضمین نماید. ولی این امر به انجام نرسید. چون حسام الدین خواست بازگردد، سلطان، میافارقین را به پدرش اقطاع داد، و آنجا را از دست سُکمان، صاحب خلاط بستد. این اقطاع در دست او و فرزندانش باقی بود، تا آن‌گاه که در سال ۵۸۰ صلاح الدین یوسف بن ایوب آن را بستد، و ما در اخبار او بدان اشارت خواهیم کرد.

### فرمانبرداری طغرل از برادرش سلطان محمود

پیش از این از عصیان ملک طغرل علیه برادرش در ساوه و زنجان سخن گفتیم، و گفتیم که این عصیان به تحریک اتابکش کنتغدی<sup>۱</sup> بود. سلطان محمود او را واداشت که به گنجه بگریزد. طغرل سال پیش از آن، به سوی آذربایجان در حرکت آمد و آهنگ تصرف آن داشت. اما در ماه شوال سال ۵۱۵، اتابکش کنتغدی بمرد. آقسنقر احمدیلی صاحب مراغه طمع در آن بست که جای کنتغدی را بگیرد؛ این بود که نزد طغرل رفت و او را به مراغه دعوت کرد. چون به اردبیل رسیدند، مردم دروازه را نگشودند، به ناچار به تبریز

۱. کتغبری

رفتند. در آنجا خیر یافتند که سلطان آذربایجان را به جیوش بک اقطاع داده است، و او را با سپاهی گران به آن دیار فرستاده و او پیش از رسیدن آنان، به مراغه داخل شده است. پس از رفتن به مراغه منصرف گشتند و با صاحب زنجان همدست شدند. او نیز با آنان به ابهر رفت، ولی باز هم به مراد خود نرسیدند.

اما جیوش بک را با بعضی از امرای خود عداوتی پدید آمد. آنان نزد سلطان سعایت کردند، و سلطان در رمضان همان سال، او را در تبریز بکشت.

جیوش بک، ترکی از مملوکان سلطان محمد و مردی نیک سیرت بود، و در کار حکومت سخت باتجربه. هنگامی که او به امارت موصل رسید ترکان در نواحی آن دست به قتل و غارت زده بودند، و امنیت از راه‌ها بریده بودند. جیوش بک بر سر آنان تاخت آورد، و دژهاشان را بگرفت. از جمله این دژها، دژ هکاریه و دژ زوزان و بشنویه<sup>۱</sup> بودند. کردان از او بیمناک شدند، و مردم بیاسودند و راه‌ها امن گردید.

#### اخبار دییس با المسترشد بالله

از حرکت سپاهی به سرداری یُرُنُقُش<sup>۲</sup> الزَّکَوِی<sup>۳</sup> به سوی دییس و وقایع آن، در سال ۵۱۴، سخن گفتیم. دییس برادر خود منصور را به گروگان نزد یُرُنُقُش نهاد، و یرنقش او را در سال ۵۱۶ به بغداد آورد، ولی المسترشد بالله بدین راضی نشد و به سلطان محمود نوشت که، دییس هیچ اصلاحی نمی‌پذیرد؛ زیرا در پی گرفتن انتقام خون پدر خویش است و از او خواست که آقسنقر برسقی را از موصل برای گوشمالی او بفرستد. خلیفه از سلطان محمود خواست که آقسنقر برسقی را شحنگی بغداد دهد. سلطان نیز او را فرا خواند و شحنگی بغداد داد، و فرمان داد که دییس را سرکوب نماید.

چون سلطان از بغداد برفت، دییس همچنان به کار خود سرگرم بود. المسترشد بالله برسقی را فرمان داد که به سوی دییس رود، و او را از حله براند. برسقی سپاهیان خود را از موصل فرا خواند، و به جانب حله راند، و با دییس روبه‌رو شد؛ اما از او شکست خورد و در ماه ربیع‌الآخر سال ۵۱۶، به بغداد بازگشت. از جمله سپاهیان او نصر<sup>۴</sup> بن النفیس بن

۱. نسویه

۲. برسق

۳. الکرکوی

۴. مضر

مذهب<sup>۱</sup> الدوله احمد بن ابی الجبر<sup>۲</sup>، عامل بطیحه بود، که به هنگام انهزامشان، به دست عمش مظفر بن حماد<sup>۳</sup> بن ابی الجبر، به سبب عداوتی که در میانشان بود، کشته شد. مظفر بن حماد به بطیحه رفت، و بر آن غلبه یافت و به دبیس نامه نوشت و در اطاعت او درآمد.

دبیس رسولی نزد المسترشد بالله فرستاد، و پیام داد که در اطاعت اوست، و گفت اینک به دیه‌هایی که خاص خلیفه است ناظرانی بفرستد و دخل آنها را گرد آورد؛ البته به شرطی که وزیر خود جلال‌الدین ابوعلی بن صدقه<sup>۴</sup> را در بند کشد. این پیمان منعقد گردید و المسترشد بالله وزیر خود را در بند کرد، ولی برادرزاده اش جلال‌الدین ابوالرضای<sup>۵</sup> به موصل گریخت.

چون خبر واقعه به سلطان محمود رسید، منصور، برادر دبیس را به حبس افکند. دبیس نیز صاحبان اقطاع را در واسط اجازه داد که به اقطاع‌های خود روند، ولی ترکان مانع آنان گردیدند. دبیس نیز سپاهی به سرداری مهلهل بن ابی‌العسکر، برای راندن ترکان بسیج کرد و مظفر بن ابی‌الجبر عامل بطیحه را به مساعدت آنان امر فرمود. برسقی برای مردم واسط مدد فرستاد. مهلهل بن ابی‌العسکر با مردم واسط و آن سپاه به مقابله پرداخت و منهزم گردید. و جمعی نیز اسیر شدند، و جمعی به قتل آمدند. مظفر بن ابی‌الجبر نیز که از پی او روان گردیده بود، قتل و غارت را به نهایت رسانید. چون خبر هزیمت مهلهل را شنید بازگشت. از قضا، مردم واسط به نامه‌ای به خط دبیس دست یافتند، که مهلهل را به دستگیری مظفر فرمان می‌داد. این نامه سبب شد که مظفر به مردم واسط پیوندد، و از دبیس ببرد.

در این احوال دبیس خبر یافت که سلطان محمود، برادرش منصور را کور نموده است. این خبر سبب شد که باز عصیان کند، و هر چه را از آن خلیفه که در قلمرو اوست غارت نماید. مردم واسط به نعمانیه حمله آوردند و یاران دبیس را از آنجا براندند. المسترشد بالله برسقی را به جنگ با دبیس فرا خواند. برسقی نیز عازم نبرد گردید. آن‌گاه سلطان محمود واسط را، علاوه بر موصل به اقطاع او داد. او نیز عمادالدین زنگی

۱. مذهب

۲. ابی‌الخیر

۳. عماد

۴. جلال‌الدین علی بن صدقه

۵. ابوالرضی



بن آقسنقر را به جنگ دبیس فرستاد.

### عزل وزیر ابن صدقه و امارت نظام الملک ابونصر

پیش از این گفتیم که دبیس یکی از شروط صلح خود با المسترشد بالله را، به بندافکندن وزیرش جلال الدین ابوعلی بن صدقه قرار داده بود. المسترشد در جمادی الاخر سال ۵۱۶، او را عزل کرد و در بند افکند و شرف الدین علی بن طراد الزینبی را نیابت وزارت داد. جلال الدین ابوالرضا برادر وزیر نیز به موصل گریخت.

سلطان محمود از المسترشد خواست که نظام الملک ابونصر احمد بن نظام الملک را وزارت دهد، حال آنکه برادر او شمس الملک عثمان بن نظام الملک وزارت او را داشت. المسترشد نیز اجابت کرد، و در ماه شعبان، نظام الملک ابونصر را وزارت داد. ابونصر، در سال ۵۰۰، وزارت سلطان محمد را بر عهده داشت؛ سپس معزول شد و در خانه خود نشست. چون بار دیگر به وزارت رسید و خلعت پوشید، در دیوان خلافت نشست، و خواست که ابوعلی ابن صدقه از بغداد اخراج شود. ابوعلی ابن صدقه که از ماجرا خبر یافت، از المسترشد طلب نمود که او را نزد سلیمان بن مہارش، به حدیثه عانه<sup>۱</sup> فرستد. خلیفه او را اجازت داد. در راه که می رفت، اموالش به غارت رفت و او خود اسیر گردید، ولی به طرز شگفت آوری نجات یافت.

چندی بعد سلطان محمود، وزیر خود شمس الدوله را بکشت. المسترشد نیز برادرش ابونصر نظام الملک احمد را عزل نمود، و جلال الدین ابوعلی بن صدقه را به جای خود باز گردانید.

### واقعه المسترشد با دبیس

در برخورد میان دبیس و برسقی، عقیف، خادم خلیفه به اسارت دبیس افتاد. در سال ۵۱۷، دبیس او را آزاد کرد و نزد المسترشد بالله فرستاد، و نامه ای سراسر تهدید با او همراه نمود، که خلیفه از چه روی برسقی را به نبرد او تجهیز می کند، و چرا برادرش را کور کرده؟ و سوگند خورده بود که بغداد را تاراج خواهد کرد. المسترشد از این نامه سخت خشمگین شد، و برسقی را فرمان داد که جنگ با او را آماده شود؛ و خود در ماه